

سوره‌ی لیل (۹۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ. وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ. وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ. إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ. از چهار آیه‌ی آغاز سوره‌ی «لیل» ، سه تا سوگند است و چهارمی نتیجه و جواب سوگندها. «واو»هایی که پیش از هر سوگند آمده ، واو قسم است. وَاللَّيْلِ، قسم به شب. چه وقت از شب؟ إِذَا يَغْشَىٰ. آن‌گاه که تاریکی آن همه جا را فرا می‌گیرد. يَغْشَىٰ، از ریشه‌ی غشاء، یعنی همه چیز را می‌پوشاند. پس، سوگند به زمانی است که پرده‌ی شب بر همه جا و همه چیز افتاده است. اوایل شب هنوز کمی روشنایی هست، ولی بعد به تدریج روشنایی محو می‌شود و همه چیز در ظلمت فرو می‌رود. پس، قسم به مقطعی از شب یاد شده که هوا کاملاً تاریک است، تاریکی مطلق .

وَالنَّهَارِ، دومین قَسَم. قسم به روز است، اما چه وقت روز؟ إِذَا تَجَلَّىٰ. وقتی که کاملاً تجلی می‌کند. «تجلی» یعنی جلوه کردن؛ روشن و پدیدار و آشکار شدن. هر دو سوگند ، سوگند به غایت و منتهاست ؛ اوج تاریکی و اوج روشنایی. نه به اول روز ، که تاریک و روشن و به اصطلاح گرگ و میش است، و نه به آخر روز، که دم دمای غروب است. سوگند سوم: وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ. یعنی آنچه خدا آفریده از «ذکر» و «أنثی» یعنی نر و ماده. اعم از انسان و غیر او. همین تضادی که بین شب و روز وجود دارد، یا این دوگانگی میان نهایت تاریکی و نهایت روشنی- که شاید حالا مناسب نباشد اسمش را تضاد بگوییم- این مغایرت، که از ترکیب آنها حیات پدید آمده است، در کنار مابینت و مغایرت و اختلاف میان نر و ماده یاد شده است.

اگر شب و روز نبود، جهان هستی یکنواخت می‌شد و اصلاً چیزی به‌وجود نمی‌آمد. مثلاً باد وقتی به وجود می‌آید که هوای سرد و گرم با هم تلاقی می‌کنند. یعنی اختلاف دما در فضا، حرکت ایجاد می‌کند. هوا با گرم منبسط می‌شود و هوای گرم منبسط شده اوج می‌گیرد و روی هوای سرد و منقبض می‌ریزد و در نتیجه سیکلی به‌وجود می‌آید که موجب برخاستن انواع بادهای می‌گردد. باد که برخاست، رطوبت اقیانوس را، که ناشی از تیخیر آب است، با خود برمی‌دارد و به نواحی دیگر زمین می‌برد. پس اختلاف حرارت میان شب و روز باد را پدید می‌آورد و باد رطوبت را منتقل می‌کند و رطوبت هم طبیعت را آبیاری می‌کند. بنابراین، اگر شب و روز نبود، طبیعت آبیاری نمی‌شد و در آن صورت هیچ گیاهی نمی‌روید و حیات بر روی زمین به‌وجود نمی‌آمد. این دوگانگی و تضاد است که موجب حیات بر روی کره‌ی زمین شده است. همان‌طور که سبب دیگرش دوگانگی نر و ماده موجودات است که این دو در ترکیب با یکدیگر منشأ حیات بر روی کره‌ی زمین

شده‌اند. خوب، پس می‌بینیم که همین تباین شب و روز چه محصول خیری دارد. یا از دوگونگی و دوگانگی نر و ماده چه محصول مطلوبی به بار آمده است. اما چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ می‌گوید همچنان که بین شب و روز و نر و ماده تفاوت و اختلاف است، عملکرد شما هم بسیار پراکنده است؛ **إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى**. این «لام» برای تأکید است. البته اعمال بعضی‌ها مثل روز، روشن و راست است و بعضی‌ها هم مثل شب تیره و تاریک. تلاش ما در زندگی همه‌اش روزگونه نیست، همه‌ی آن هم شب‌گونه نیست، اعمالمان پراکنده است. عمر و سرمایه‌ی زندگیمان را صرف خیلی چیزها می‌کنیم و همه به هم آمیخته است؛ کار بد و خوب و تاریک و روشن.

با این سه یا چهار سوگند (اگر «أنی» را هم قسم بگیریم) می‌خواهد بیان کند که

منظور چه نوع پراکندگی است، چه کار یا کارهای انسان پراکنده است؟

فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ پس هر که ببخشد. اهل بذل و بخشش و سخاوتمند باشد؛ خیر باشد. این یک ویژگی. دوم: **وَأَتَّقَى**. تقوا داشته باشد. «تقوا» چیست؟ تقوا یعنی ترمز! آدمی که ترمز داشته باشد، در سرازیری شهوات که افتاد، می‌تواند توقف کند، اگر عصبانی شد، می‌تواند خودش را کنترل کند، اگر دچار شهوت شد، می‌تواند خودش را مهار کند، اگر دچار وسوسه‌ی زیاده‌خواهی شد و مال مردم هم در اختیارش بود، می‌تواند تسلیم و سوسه نشود و نفس خود را در اختیار بگیرد. خیلی جاها لازم است که آدم جلوی خودش را بگیرد. مهم‌ترینش جاه طلبی است که بسیار سخت است. پس، صبح تا شب ما باید صد جا ترمز کنیم. در رانندگی، هم باید گاز داد و دنده عوض کرد و هم فرمان را در دست داشت و هم در خطرات ترمز کرد.

آدمی در راندن و هدایت خودش هم با خطرهایی روبروست، بنابراین خیلی باید احتیاط کند و مراقب باشد. به هر حال، مهار کردن و نهی نفس و بی‌بندوبار نبودن و به موقع مهار نفس را کشیدن کار آسانی نیست. کسی که می‌گوید من هر کاری دلم خواست و هر چه خوشم آمد می‌کنم «تقوا» ندارد. اما آن که مراقب است که کجا حق است و کجا باطل، کدام کار خدا از آن راضی است و کدام کار نه، این گناه است و آن ثواب، او اهل تقواست. پس صفت دوم، صفت کسی است که بر خودش مسلط است. مثلاً تقوای چشم دارد. اگر خداوند فرمان داده به نامحرم نگاه نکنید، نگاه نمی‌کند. تقوای گوش دارد، تقوای دست و پا دارد. چون هر اندام ما تقوایی برای خود دارد. همه‌ی اینها تقواست.

ویژگی سوم: **وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى**. و تصدیق کرد. چه چیز را؟ «حُسْنَى» دو معنا دارد:

زیبایی و نیکویی، در قرآن آمده است که زنان کافر بر شما حلال نیستند، حتی اگر حُسن‌شان شما را شگفت زده کند. پیداست که «حُسن» در اینجا به معنی زیبایی است. خیلی جاها هم به معنی نیکویی آمده است. و از طرفی، چیزهای نیکو زیبا هم هست و هر چه زیباست از جهتی خوب و مفید و نیکو هم هست. در چشم کسی که لجبازی با خوبی نداشته باشد و وجودش پذیرای خوبی باشد، آنها هم به نظر زیبا می‌رسند. «حُسْنَى» را در فارسی می‌توانیم بر هر چه ارزشمند و ارجمند و خوب است اطلاق کنیم. به اعتباری، تلاش برای

احیای ارزش هاست. یعنی «حُسنی» را می‌توان همان ارزش‌ها دانست. پس، مراد آیه کسی است که ارزش‌ها را تصدیق می‌کند. تقوا ارزش است؛ ایثار ارزش است؛ خیر و خدمت به دیگران ارزش است. اینها را تصدیق کند و راست بینگارد. اما نه فقط با زبان. تصدیق قرآنی تصدیق وجودی و عملی است. در منطق قرآن، مصدق کسی است که هم زبانا و هم قلباً و با تمام وجود دنبال خوبی‌ها باشد. به این می‌گویند تصدیق. خوب، حالا نتیجه‌ی این باور داشتن و راست انگاشتن و بر هوای نفس غلبه کردن چیست؟

فَسَيَسِّرُهُ «ف» بنابراین «س» یعنی به زودی. نُيَسِّرُهُ ما آسان خواهیم کرد. چه چیز را؟ این ضمیر «ه» یعنی او را. پس، یعنی خود او را آسانش می‌کنیم. در بعضی ترجمه‌ها آمده است که برای او آسان می‌سازیم. ولی معنای درست آیه این است که خود او را آسان می‌کنیم. برای چه کار آسانش می‌کنیم؟ لَيْسَرَى. شاید بهتر باشد برای روشن شدن مطلب یک مثال بزنم. فرض کنید کسی که در عمرش دزدی نکرده بخواد دست به دزدی بزند؛ بار اول قلبش چنان تند می‌زند که می‌خواهد از جا کنده شود، رنگش می‌پرد، نگران و دلواپس است که مبادا گیر بیفتد. اما چند بار که دزدی کرد، کم کم این کار برایش آسان می‌شود؛ کم کم شخصیت و نفسش این کار را بر خود آسان می‌یابد و به راحتی می‌پذیرد. دزدی دیگر برایش مثل آب خوردن می‌شود؛ حتی ممکن است در حین سرقت خیلی راحت دست به آدم‌کشی هم بزند و میلیون‌ها دلار سرقت کند و خم به ابرو نیاورد.

این قاعده، هم در کارهای خوب و هم در کارهای بد صدق می‌کند، کارهای دنیا همه همین‌طور است. آدم تعجب می‌کند چگونه يك انسان وزنه‌ای چنان سنگین را از زمین بلند می‌کند، جز این این نیست که انجام این کار با سال‌ها تمرین و ممارست برای او میسر شده. یا کارهای شعبده‌بازها و نمایش‌های آکروبات و بندبازی در سیرک. اینها واقعاً حیرت‌آور است، اینها چه‌طور به انجام این کارهای دشوار موفق شده‌اند که تا این اندازه راحت و آسان آن را انجام می‌دهند؟ فقط با تکرار و تمرین.

به همین ترتیب متقی هم با تمرین و تسلط بنفس تدریجی و مهار خود در برابر تمایلات شر، وجودش را برای کارهای خیر آسان می‌سازد. این اصطلاح «روی غلتک افتادن» در فارسی زیاد به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند اگر تو قدری به خودت زحمت بدهی و درس بخوانی، کم کم روی غلتک می‌افتی. یعنی درس خواندن دیگر برایت راحت می‌شود. الان دشواری دارد و باید با زحمت درس بخوانی ولی بعداً تحصیل برایت آسان می‌شود.

آیه مورد نظر هم همین را می‌گوید که اگر کسی این سه کار را، که سه ساحت وجود انسان است، انجام دهد، تکرار آنها دیگر برای او دشواری نخواهد داشت. اولین آن در رابطه با مردم است. ما در رابطه‌مان با مردم باید اهل بخشش باشیم؛ بتوانیم عطا کنیم و خرج کنیم. خرج کردن تنها پول دادن نیست؛ از خود مایه گذاشتن هم هست؛ وقت گذاشتن و کمک کردن هم هست، انواع و اقسام خدمت‌ها.

اما در رابطه‌ی با خود انسان؛ تقوا که معنای آن داشتن اراده قوی برای مهار نفس در زشتکاری‌ها و غلبه بر هوای نفس است، بالاترین ویژگی آدمی به شمار می‌رود.

بالاخره سومین خصلت در ارتباط با خدا، تصدیق و باور داشتن نیکی‌هاست. یعنی منیت و مقاومت در برابر ارزش‌های الهی را کنار گذاشتن و تصدیق زبانی و عملی آنها با حمایت و پشتیبانی از نیکان. مصداق‌های «صدق بالحسنی»، همان تصدیق کنندگان موسی در برابر فرعون، حواریون عیسی و مهاجرین و انصار معاصر پیامبر اسلام و تابعین بعدی بودند و هستند.

این سه ساحت وجودی انسان است؛ یعنی نسبت انسان با «خودش»، با «خدایش» و با «خلق خدا». در رابطه با «خود»، بهترین و عالی‌ترین صفتی که قرآن معرفی کرده «تقوا»ست. قرآن تنها راه وصول به بهشت را تقوا دانسته است. هیچ صفتی قابل قیاس با تقوا نیست. در ارتباط با «خدا»، باید اهل ایمان و «تصدیق» نیکوئی‌ها، و بالاخره در ارتباط با «خلق خدا»، باید اهل احسان و «عطا کردن» باشیم. کسی که این سه رکن را رعایت کند، در غلتک آسانی‌ها می‌افتد و زندگی برای او راحت می‌شود.

اما در جهت خلاف: **وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ**، اما اگر بخل بورزد- بخل ضد «عطا»ست- به جای اینکه اهل بخشش باشد، خست نشان دهد. **وَاسْتَعْنَى**. استغناء در باب استفعال کلمه‌ی «غنی» است. یعنی بی‌نیازی نشان دهد نسبت به تقوا، خود را بی‌نیاز بداند از آنکه جلو زبانش را بگیرد، توهین نکند، غیبت نکند، بدگویی نکند. خیلی‌ها بنای‌شان در زندگی این است که هر کاری دل‌شان خواست بکنند. چنین کسانی خودشان را بی‌نیاز از این می‌دانند که نفس‌شان را مهار کنند. می‌گویند برای چه من این کار را نکنم؟ چرا؟ من هر کاری دلم بخواهد می‌کنم.

در مورد قوانین و مقررات مدنی هم این قضیه صادق است؛ قانون را باید رعایت کرد. ما نیاز داریم به قانون. اگر جامعه‌ای قانون نداشته باشد، قانون جنگل در آن حکم‌فرما می‌شود و اقویاً ضعفا را می‌خورند. پس اگر کسی واقعاً به قانون باور دارد، باید قانون را رعایت کند و محترم بشمارد، اما کسانی هستند که این احساس و درک را ندارند. این می‌شود استقلال و بی‌نیازی نسبت به قوانین جامعه مدنی، یا به شریعت و دین الهی.

وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى. چنین آدمی عملاً ارزش‌ها را تکذیب می‌کند. البته نه به زبان. نمی‌گوید قانون و ارزش‌ها دروغ است؛ شما از هر کسی بپرسید نظرش در مورد آزادی چیست، بی‌درنگ پاسخ می‌دهد که آزادی عالی است. یا نظرش را راجع به عدالت بپرسید، آن را بسیار با ارزش و ضروری می‌داند و سفارش هم می‌کند که همه باید در پی عدالت باشند. ولی واقعیت امر این است که بسیاری از این آدم‌ها فقط وقتی دست‌شان از قدرت دور است دم از آزادی و عدالت می‌زنند، وای به حالی که به آنطرف می‌بروند! ما همه طرفدار آزادی هستیم، ولی آزادی را فقط برای خودمان می‌خواهیم. اگر به قدرت برسیم، همین آزادی که سنگش را به سینه می‌زنیم، از دیگران سلب می‌کنیم. خیلی‌ها که برای آزادی مبارزه می‌کنند، برای این است که خودشان از آن محروم‌اند، نه آنکه واقعاً طرفدار آزادی و آزادی‌خواه باشند. مهم آن است که آدم با داشتن قدرت، به مخالف خودش هم

شرحی بر سوره لیل (۹۲) _____ ۵

آزادی اظهار عقیده و انتقاد بدهد. چنین کسی آزادی و عدالت را درک کرده است؛ این است که تکذیب و تصدیق واقعی، عملی است، نه زبانی و نظری.

فَسُنِّيْ سِرَّهُ لِّلْعَسْرِ . کسی که به جای تصدیق تکذیب می‌کند ، به‌زودی در مسیری ناهموار خواهد افتاد؛ وجودش برای سختی‌ها آماده شود؛ زندگی برایش دشوار می‌شود.

وَمَا يُعْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى . آدمی که بخل می‌ورزد، مالش را برای خودش می‌خواهد و کاری به دین و دیگران ندارد. چون می‌خواهد از مال و از زندگی‌اش لذت ببرد، ارزش‌ها را تکذیب می‌کند و به ارزش‌های اخروی و الهی وقعی نمی‌گذارد. اما وقتی از دنیا رفت، این ثروت به چه دردش خواهد خورد؟ گیرم که تو در دنیا ثروت روی ثروت انباشتی، ولی وقتی که از دنیا رفتی این ثروت به چه دردت خواهد خورد؟

إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى . **إِنَّ** برای تأکید است، **علینا** برماست. چه چیزی؟ **لِلْهُدَى** . او هدایت بشر را برعهده گرفته است. **وَأَنَّ لَنَا** ، همانا برماست **لِلْآخِرَةِ وَالْأُولَى** . هم آخرت و هم قبل آن؛ یعنی دنیا. یعنی ما انسان را آفریدیم و در دنیا جای دادیم و به او اختیار عمل دادیم. پس، آخرش هم باز به ما برمی‌گردد. می‌گوید این وسط را میدان عمل ما قرار داده، تا امتحان پس بدهیم؛ یا به دیگران ببخشیم، یا بخل بورزیم، یا تقوا پیشه کنیم یا بی‌تقوایی. یا ارزش‌هایی را که مقرر کرده عملاً تصدیق کنیم و دنبالش برویم و در تحقق آنها بکوشیم، یا به آن‌ها پشت کنیم. می‌گوید اگر راه و مسیر را درست انتخاب کردید، می‌افتید در **غلتك** راحتی‌ها، راه پیشرفت و کمال و رشد شخصیت. و اگر مسیر نادرست را انتخاب کردید، آن وقت باید خودتان را برای سختی‌ها آماده کنید؛ برای مواعی که بر سر راه پیشرفت تان قرار می‌گیرد و از آن بازتان می‌دارد.

راه اول، راه تقوا، به زودی راحت و سرازیری خواهد شد و شما را به خرمی خواهد برد. ولی راه دوم دشوار و سربالا و پر از سنگلاخ و چاله و پرتگاه است. در این میان نقش خدا راهنمایی است. او کسی را به زور به راه نمی‌آورد. اگر کسی راه خلاف و خطا را اختیار کند مانع او نمی‌شود. شما در این دنیا آزاد هستید. خدا نقشش این است که راه را به شما نشان دهد. اول و آخر هم با اوست. نخست ما را آفرید و استعدادمان داد، در آخر هم نتیجه‌ی اعمالمان را می‌دهد.

فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى . پس شما را هشدار و بیم می‌دهم از آتشی که زبانه می‌کشد. پروردگار مانند معلمی است که سرانجام درس خواندن و نخواندن را به شاگردان هشدار می‌دهد، اما عذابی که از آبروریزی و شرمندگی و ندامت مردود شدن حاصل می‌شود نتیجه‌ی عمل خود آنهاست. «انذار» هشدار دادن و بیم دادن از خطری است که در پیش است. پس، قضیه هزل و شوخی نیست و بسیار مهم و جدی است. تو آزادی که هر کاری دلت خواست بکنی، ولی بدان هر راهی را که در زندگی پیش بگیری نتایجی و سرانجامی خواهد داشت؛ ممکن است نتیجه‌ی عملت آتشی پدید آورد که از درون نفست زبانه می‌کشد.

این چه گونه آتشی است؟ آتش عنصری و مادی را که ما می‌شناسیم، کاری به باطن ما ندارد. پس، لابد مسئله چیز دیگری است. صفت آتش سوزاندن است. این صفت از آتش جدا نمی‌شود. پس، آتش عقبی چیزی است که می‌سوزاند، اما درون جان آدمی را. ما در اصطلاحات و کنایات خودمان می‌گوییم که دل آدم می‌سوزد؛ یا به دل آدم آتش می‌زند. پس، هر جا این اثر و صفت باشد، آتش آنجا برپاست.

لا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى . چه کسانی به آن آتش گرفتار خواهند شد؟ **لا يَصْلَاهَا . «صَلَى»** یعنی در چیزی در آمدن. آن آتش اشقی را خواهد سوزاند. «شقاوت» مقابل «سعادت» است. و سعید در برابر شقی. «سعید» به کسی گفته می‌شود که کمک می‌گیرد. به بازو «ساعده» می‌گویند، چون به آدم کمک می‌کند. یا به پولی، غیر حقوق، که کسی از جایی که استخدام شده می‌گیرد می‌گویند «مساعده». «شقی» یعنی کسی که از کمک محروم می‌شود. آن که مثلاً در مؤسسه‌ای آموزشی کار می‌کند، اگر قوانین و مقررات آنجا را به خوبی رعایت کند، به پاداش حسن خدمت، به او کمک می‌کنند و مثلاً بورس در اختیارش قرار می‌دهند. این پاداش را می‌گویند «مساعده» و اسم گیرنده اش را «سعید». در هر محیط کاری، وقتی کسی خوب کار می‌کند، همه جور کمکی به او می‌شود. ولی اگر کسی ضد مقررات عمل می‌کند و بدکار می‌کند «شقی» است، یعنی از امتیازات و امکانات محروم می‌شود. جهان هستی هم همین‌طور است: یک سلسله امکاناتی دارد که به هر که بتواند ببخشد و تقوا داشته باشد و ارزش‌ها را تأیید کند تعلق می‌گیرد. کسی که قوانین جهان را نادیده می‌گیرد محروم می‌شود. و وقتی محروم شد، گرفتار آتش می‌شود.

لا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى . آن که خودش را محروم کرده در آن آتش در خواهد آمد. گفتم که تکذیب تنها زبانی نیست. منظور این است که عملاً این حرف‌ها را نپذیرفته. بر این باور بوده که این حرف‌ها مفت است! در دنیا باید خوش گذراند. آدم نباید خودش را از لذایذ دنیا محروم کند. **وَتَوَلَّى**. چنین تکذیب کننده‌ای به حقیقت پشت کرده. «تولی» یعنی پشت کردن. یعنی نه تنها به حقیقت رو نکرده، بلکه از آن روگردانده است.

برعکس شقی سعید است که **وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى .** بهزودی از آن آتش جانب می‌گیرد، فاصله و کناره می‌گیرد. آدم خوب و شایسته از آن سه صفت، که پیشتر گفتیم، آهسته آهسته فاصله می‌گیرد. مثل محصلی که شروع به درس خواندن و تلاش کرده باشد، رفته‌رفته از جهات منفی و آثار نامطلوب فاصله می‌گیرد.

اما «أتقی» کیست؟ **الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ،** کسی که از دارایی خود به دیگران می‌بخشد و از بخل و امساک دوری می‌جوید. به چه نیتی؟ ما خیلی وقت‌ها پول خرج می‌کنیم برای اینکه آدم خیری شناخته شویم. برای ریاکاری ممکن است سرکیسه را شل کنیم. این‌طور نیست؟ خیلی وقت‌ها آدم چیزهایی را می‌دهد که بهتر از آن را بگیرد. ولی «أتقی» مال را می‌دهد فقط به خاطر «ترکیه»؛ می‌خواهد پاک شود. پاک از چه؟ از وابسته شدن به همان مال. از اسارت مال. می‌خواهد خود را پاک کند. «ترکیه» یعنی پاک کردن و اجازه رشد به خود دادن.

در سوره‌های قبل اشاره کردم که دانه‌ی گندم را که می‌کارند، اگر روی آن بیش از اندازه خاک بریزند، می‌گندد. اما اگر خاک به اندازه باشد، می‌تواند رشد کند. در وجود ما هم دانه‌ای قدسی هست که اگر وابستگی‌های مان را کم کنیم، رشد می‌کند. ولی اگر خیلی روی خودمان بارکنیم و دلمان را زنگارهای زیادی گرفته باشد، از رشد باز می‌مانیم. بنابراین، تزکیه یعنی خود را خلاص کردن، آزاد کردن، بالا آمدن.

وَمَا لِأَحَدٍ بِرَأْيِهِ حِجْرٌ عَلَيَّ وَأَنَا نَزَّاعٌ وَمَا بَالِغٌ أَعْيُنُكُمْ أَلَيْسَ اللَّهُ بِذَوِ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ هیچ نعمتی که **ثُجْرِي** جزا داده شود. یعنی چه؟ یک وقت هست که فکر می‌کنم مثلاً زندگی من دست این آقای مدیرکل است، پس باید تعظیم و تکریمش کنم و تملقش را بگویم تا شاید دلش را به دست بیاورم و در کارم پیشرفت کنم؛ یا مثلاً این را به کسی می‌بخشم و انفاق می‌کنم که او فلان جبران را بکند، اما متقی اصلاً چشمداشتی به آنچه نزد دیگران است ندارد تا بخواهد از آنها جزا و پاداش بگیرد. پس دنبال چیست؟ **إِنَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى** . ابتغاء یعنی خواستن، جستجو کردن. انگیزه و هدف متقی از کمکی که به دیگران می‌کند چیست؟ هدفش پی‌جویی و جستن «وجه رب» است؛ وجه «ربّ اعلی» است. او فقط وجه پروردگار اعلای خود را می‌جوید و می‌پوید. «وجه» هر چیزی ، بخشی از آن چیز است که رو به ما دارد. فرض کنید وجه این میز همان قسمتی است که روبه‌روی ماست. قسمت پشتش را که ما نمی‌بینیم. «وجه خدا» را چگونه باید معنی کرد؟ ما از خدا چه می‌دانیم ؟ ذات خدا را که نمی‌توانیم بشناسیم. ما فقط صفات خدا را می‌شناسیم. پس متقی به چه معنی وجه پروردگار را می‌جوید؟ در کارهایی که می‌کند چه مقصودی را دنبال می‌کند ؟ در پی چیست که مال خود را به دیگران انفاق می‌کند و هیچ توقع و چشمداشتی ندارد؟ او تنها دنبال صفات خدایی است. خدا چون «وهاب» و بخشنده است، او هم می‌خواهد و هاب باشد. خدا «کریم» است، او هم می‌خواهد «کرامت» بورزد. خداوند «غنی» است، او هم می‌خواهد مظهر بی‌نیازی و استغنائی الهی باشد. نمی‌خواهد فقیر باشد تا مجبور شود دستش را پیش دیگران دراز کند. خدا «لطیف» است، او هم می‌خواهد به دیگران لطف داشته باشد. دنبال این صفات و ارزش‌هاست، نه منفعی که در دست مردم است. اصلاً برای کسی چیزی قابل نیست تا بخواهد به آن طمع داشته باشد. او هر آنچه مردم دارند را نعمت‌هایی می‌داند که خدا به آنها داده است. قرآن می‌گوید که هیچ وقت آرزوی چیزی را که دیگران دارند نکنید، هر چه می‌خواهید از خدا بخواهید، چون هر که هر چه دارد خدا به او بخشیده است. پس، چرا ما هر چه را می‌خواهیم مستقیماً از خدا نخواهیم؟ در نظر متقی، اگر کسی چیزی دارد عاریه است و از خدا گرفته، پس سراغ خدا می‌رود و چشم امید او به جای دیگر است.

خوب نتیجه‌ی کار متقی چیست؟ **وَلَسَوْفَ يَرْضَى** . او به زودی راضی و خشنود خواهد شد. عمر ما «به‌زودی» می‌گذرد. عمر ما در برابر آخرت و ابدیت یک لحظه بیش نیست **وَلَسَوْفَ** و به‌زودی خواهد گذشت. ما گمان داریم که سال‌های سال عمر می‌کنیم و آخرت به این زودی‌ها نخواهد آمد. اما خدا می‌گوید به زودی این جهان را ترک خواهید گفت.

متقی به زودی راضی خواهد شد. طبع آدمی این است که می‌خواهد آنچه دارد برای خودش باشد. وقتی بخواهد آن را به دیگران دهد، در خود احساس نارضایتی می‌کند. همچنین طبعش این است که هر کاری را که خوشش می‌آید بکند. مثلاً خوشش می‌آید که چشم‌چرانی بکند. و اگر به خود نهیب بزند که نگاه نکن، نفسش ناراضی می‌شود. یا خیلی دلش می‌خواهد که غیبت کند. می‌دانید که غیبت چه قدر شیرین است! می‌گوید غیبت نکن و پشت سر کسی حرف نزن یا به آن گوش نده، ولی دلش می‌خواهد غیبت کند یا به آن گوش بدهد. یا خشم می‌گیرد و دلش می‌خواهد حرف تندى به طرف بزند. می‌گوید جوابش را بدهم تا دلم خنک شود. می‌خواهد که دلش خنک شود. پس، کفّ نفس و برخلاف میل نفس عمل کردن ما را ناراضی و ناخشنود می‌کند. ولی پروردگار ما به ما می‌گوید این نارضایی‌ها سرانجام خوش و شیرینی دارد و تو به زودی راضی خواهی شد؛ رضایت و خشنودی واقعی پیدا خواهی کرد.

پس، چنانکه دیدیم، در این سوره دو راه نشان داده شده است. سوره با سوگند شب و روز شروع شد. دو چیز مختلف، و بعد باز سوگند به اختلاف ذکر و انثی، که آن هم دو گونه است و از ترکیب آن دو خیر پدید می‌آید؛ همچنین از ترکیب ذکر و انثی حیات و از ترکیب شب و روز طبیعت. پس، خوبی و بدی و خیر و شر باید با هم باشند تا از تضادشان دنیا برقرار بماند. ممکن است سؤال شود که چرا خدا همه را خوب خلق نکرد؟ جوابش این است که اگر بد وجود نداشت، خوب هم وجود پیدا نمی‌کرد. اگر شمر و یزید نبود، امام حسین هم نبود. تحقق خوبی‌ها به همین تضادهاست. اگر شیطان نبود، فرشته و فرشتگی هم نبود. بدون شیطان انگیزه‌ای وجود نداشت تا کسی بخواهد خود را به کمال برساند؛ همه اتوماتیک در یک خط بودند و در یک مسیر می‌رفتند. پس، باید هم بدی باشد و هم خوبی، تا آدم امکان انتخاب داشته باشد. با همین انتخاب است که انسان ساخته می‌شود. به قول مولوی:

«این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیارست ای صنم»

واقع شدن و افتادن در تضادهای زندگی است که انسان را می‌سازد. مشیت الهی بر این قرار گرفته که ما میان این دو قطب قرار بگیریم تا ساخته شویم. بله، خدا می‌توانست شیطان را نیافریند، ولی آفریده و تا قیامت هم به او مهلت داده است. چون اگر او را نمی‌آفرید و مهلت نمی‌داد، درست است که همه‌ی ما بهشتی می‌شدیم، ولی نه با همّت و هنر خودمان، خود ما به این مقام نرسیده بودیم، خدا بهشتی‌مان کرده بود. مثل محصل بی‌سوادی که با سهمیه به دانشگاه رفته باشد، از دانشگاه هم چیزی درك نمی‌کردیم. ولی وقتی که در تضاد قرار می‌گیریم، تلاش می‌کنیم که خوبی‌ها را در خود تحقق ببخشیم و از بدی‌ها اجتناب کنیم. مسئله چالش با سختی‌ها برای رشد و کمال مطلب بسیار اساسی است و باید به آن خوب توجه کرد. مسئله‌ی اختیار و آزادی مسئله‌ی مه می‌است. ما همه دوستدار آزادی هستیم. همه‌ی شما می‌دانید که این مسئله چه قدر در مملکت ما مطرح و مهم است. عده‌ای می‌گویند اگر آزادی بدهیم از آن سوءاستفاده می‌کنند! خوب، اول انقلاب

که آزادی بود و مردم در کوچه و خیابان با هم به بحث و گفتگو می‌ایستادند و در دانشگاه‌ها تریبون‌های آزاد گذاشته بودند، چرا سوءاستفاده قابل ملاحظه‌ای در کار نبود؟ بله، البته ملتی که ۲۵۰۰ سال با رژیم استبدادی شاهنشاهی سر کرده و از آزادی محروم بوده، وقتی به او آزادی می‌دهند، گاه ممکن است از آن سوءاستفاده هم بکند. بالاخره آزادی عوارضی هم دارد و بهایش باید پرداخته شود. بچه که می‌خواهد راه رفتن یاد بگیرد به دفعات زمین می‌خورد و دست و پایش زخمی می‌شود؛ ولی نباید گفت که چون زمین می‌خورد، باید مانع راه رفتنش شد. اصلاً این مشیّت خداوند است. خداوند وقتی که به فرشتگان خبر می‌دهد که می‌خواهم انسان را بیافرینم، آنها با شگفتی می‌گویند **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ**^۱ آیا موجودی را می‌خواهی در زمین قرار دهی که تبه کاری می‌کند و خون‌ها می‌ریزد؟! و خداوند به آنها جواب می‌دهد که من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. نمی‌گویید نه، او این کارها را نخواهد کرد. چیست آنچه خدا می‌دانست و فرشتگان از آن غافل بودند؟ جز این که آزادی وسیله آگاهی است و با آزادی است که انسان به چنان آگاهی از اسماء می‌رسد که از فرشتگان هم برتر می‌آید؟

این نکته در واقع محور اصلی سوره است که چرا خداوند انسان را آزاد گذاشته و به دوراهی سعادت و شقاوت هدایتش کرده است. البته به او هشدار هم داده است که مبادا از هدایت او اعراض کند و مستحق عقوبت و گرفتار آتش اعمالش شود.

صدق الله العلی العظیم